

تعامل فرهنگ و سیاست خارجی در عصر اطلاعات

دکتر حسن شمسینی غیاثوند^۱

چکیده:

به اعتقاد اکثر نظریه‌پردازان، همگرایی ارتباطات و تبادل فرهنگی از مهمترین کارکردهایی است که ممکن است زمینه‌ساز همگرایی بیشتر چه در سطح منطقه‌ای و چه سطح جهانی شود و با گسترش ارتباطات فرهنگی نیاز به همفکری و تبادل نظر بیشتر ضرورت پیدا می‌کند و بستر همکاری‌های نوین چه در عرصه فرهنگ و چه در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی پدید می‌آید. استفاده از ظرفیت‌های فرهنگی در جهت گسترش روابط بین‌الدولی و تشکیل اتحادیه‌های منطقه‌ای بر پایه عناصر فرهنگی مشترک در جهان پس از جنگ سرد و هزاره سوم، ضرورتی انکار ناپذیر است. در کنار به کارگیری مجاری و راه‌های دیپلماسی رسمی، باید به بزرگراه‌های دیپلماسی فرهنگی توجه کرد و با برنامه‌ریزی حساب شده در حوزه‌های آموزشی، هنری و فرهنگی به ترویج ارزش‌های مطلوب کشور و مآلاً تأمین منافع کشور اقدام کرد. از این دیدگاه، به کارگیری دیپلماسی فرهنگی را نه تنها برای دستیابی به اهداف فرهنگی بلکه برای نیل به اهدافی با ماهیت سیاسی، امنیتی و حتی نظامی نیز می‌توان تجویز کرد.

واژگان کلیدی: ایران، همگرایی، فرهنگ، جهانی شدن، سازه انگاری

^۱ - استادیار و عضو هیئت علمی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، قزوین، ایران

Shamsini_h@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۷/۴ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۷/۲۵

مقدمه:

بررسی روابط فرهنگی میان کشورها در عصر نوین می‌تواند رهگشای شناخت زمینه‌ها و ریشه‌های همگرایی و نزدیکی کشورها در ابعاد دیپلماتیک و روابط فیما بین باشد. «در حالی که سنت غالب خردگرا در روابط بین‌الملل معتقد است همه رفتارهای انسان مشمول منطق سیاست قدرت در نظام بین‌الملل است ولی دشوار است که به جهان بنگریم ولی اهمیت فرهنگ را نبینیم. فرهنگ می‌تواند به ما کمک کند بفهمیم چرا جوامع انسانی اینگونه رفتار می‌کنند و چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی بین آنها وجود دارد و چرا جهان به جوامع متمایز تقسیم شده است. رده بندی تعلقات و تمایزها کار اصلی است که تحلیلگر فرهنگی می‌تواند آن را در سطح بین‌المللی انجام دهد». (میردن، ۱۳۸۳: ۱۰۲۶) تبیین نقش و جایگاه فرهنگ در تئوری‌های روابط بین‌الملل از اهمیت وافری برخوردار است، به خصوص با طرح نظریات متاخر در روابط بین‌الملل شاهد پررنگ‌تر شدن نقش فرهنگ به عنوان مبنایی جهت تحلیل و تبیین موضوعات و مسائل بین‌المللی هستیم. «در حالی که دانشمندان و متفکران کلاسیک روابط بین‌الملل در توضیح عوامل موثر در تبیین مسائل بین‌المللی، بر حوزه‌های سیاسی، امنیتی و اقتصادی تاکید می‌نمودند، گروهی از آنها دریافتند که تنها با مورد توجه قراردادن این حوزه‌ها نمی‌توان به ژرفای روابط بین‌الملل دست یافت». (رضایی و ترابی، ۱۳۸۹: ۵۳)

فرهنگ مشترک در روابط بین‌الملل کنونی موجب تکوین یک «هویت ملی» در ورای مرزهای تعیین شده در ساختار روابط بین‌الملل جهان امروز می‌شود. هویتی که سدها و دیوارهای جدایی و روابط سرد میان کشورها را فروریخته و زمینه ساز تشکیل اتحادیه‌ها و همکاری‌های منطقه‌ای می‌گردد زیرا «تکوین هویت ملی، فرایندی طولانی و پیچیده دارد. عوامل جغرافیایی، قومی، زبانی، اعتقاد، معیشتی، سرگذشت تاریخی، اعیاد، رسوم، سنن و... همه و همه طی اعصار و قرون دست به دست هم می‌دهند و هویت یک ملت را می‌سازند و سپس در قالب تعلیم و تربیت و به‌طور کلی فرهنگ در معنای عام و گسترده‌ی آن، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. (به عنوان نمونه) هنر ایرانی، زبان فارسی، عرفان و اعتقادات اسلامی، آداب، رسوم و اعیاد اجزای اساسی هویت ملی ما ایرانیان است که در طول تاریخ شکل گرفته و به ما رسیده و به صورت مشاهیر و مفاخر، اخلاق و ادبیات، معنویت، وحدت، همدلی، هم‌زبانی و تجلی یافته است». (بهرامی، ۱۳۸۱: ۵۸)

تأثیرات این نشانه‌ها و نمادهای فرهنگی فقط متعلق به یک سرزمین و کشور در جهان امروز نیستند زیرا در جهان قبل از مدرنیته و شکل‌گیری دولت-ملت‌های جدید، امپراطوری‌ها و حوزه-های تمدنی وجود داشت که در گستره‌ای وسیعی بسیاری از اقوام را با فرهنگی مشترک به یکدیگر پیوند می‌داد و در عصر کنونی حتی با وجود ایجاد مرزهای نوین این عناصر فرهنگی مشترک می‌تواند همگرایی در عرصه‌های گوناگون حتی سیاسی-اقتصادی ایجاد کند. تکیه بر «زبان مشترک» یکی از عرصه‌های تأثیرات هویت ملی مشترک بر روابط است. این نکات موید این نکته در بحث تئوریک جایگاه فرهنگ در روابط بین‌الملل است که «دولتها در دوران مدرن بر اساس سیستم روابط فراملی و بین‌الملل دولت-ملت تشکیل شده و فرهنگ و تاریخ مشترک میان آنها، این فرایند را تقویت می‌کند» (Subotic&Zarakol,2012.6) این عبارت بدین معنا است که کشورها و ملت‌ها در دوران جدید با شناخت یکدیگر و زمینه‌های مشترک فرهنگی است که احراز هویت می‌کنند. «دیگری» عامل شناخت خویش است و دیگری نباشد، هیچ چیز تشخیص نمی‌یابد.

باید دانست بر سیاست خارجی ایران و در شکل‌گیری اصول و اهداف آن دو مؤلفه اصلی و بسیار مهم تأثیر گذاشته است؛ مؤلفه اول؛ ربط عینی و محیطی است که بر تمامی سیاست خارجی کشورها تأثیر گذاشته و می‌توان گفت مفهوم «منافع ملی» برخاسته از همین شرایط بوده و اکثر کشورهای جهان، منافع ملی خود را در چارچوب تأمین و تاثیرگذاری این شرایط تعریف می‌کنند. مؤلفه دوم؛ ریشه در ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی دارد. می‌توان گفت این مؤلفه، در بعد از انقلاب به وجود آمده و در بسیاری از موارد در تضاد و تقابل منافع ملی عینی واقعی ایران قرار گرفته و پیچیدگی فهم سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در فهم و ادراک تفکر و جهان بینی و ارزش‌های حاکم بر این نظام خوابیده است. در این پژوهش بیشتر بر رویکرد اول در جهت بررسی همگرایی ایران با کشورهای فارسی زبان منطقه خاورمیانه و آسیای میانه تأکید می‌گردد. زیرا ایران دارای اشتراکات فرهنگی بسیاری با کشورهای فارسی زبان منطقه است؛ سه کشور روزگاری در چارچوب یک امپراطوری سر می‌کرده‌اند، متأثر از یک فرهنگ می‌باشند و همینطور اضافه شدن عامل اسلام باعث شده است که از مشابهت فرهنگی بسیار قوی برخوردار باشند.

نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل و رهیافت‌های منطقه‌گرایی

فرهنگ مطمئناً برای موجودات بشر مهم است اما استفاده از آن به عنوان یک ابزار تحلیلی می‌تواند مشکل ساز شود. فرهنگ مفهومی چند وجهی است که بیشتر از آن در شیوه‌هایی مبهم و شهودی استفاده می‌کنند. چالش اصلی در این میان تصمیم‌گیری درباره، این است که فرهنگ چیست و محدود کردن نفوذ آن چگونه خواهد بود. فرهنگ را هیچگاه نمی‌توان به طور جامع و کامل تعریف کرد این امر تا حدودی به این علت است که فرهنگ بسیار پیچیده و پویا است. در عمل، دیدن از زوایای هزار توی فرهنگ نیازمند شناخت نهادها و مظاهر هویت فرهنگی است: تصاویر، مفاهیم، هنجارها، ارزش‌ها و روش‌هایی که به نظر می‌رسد در تعیین حیات سیاسی یا بین‌المللی حایز اهمیت است. بنابراین اندیشیدن درباره فرهنگ در روابط بین‌الملل ارزشمند است.

با ظهور اندیشه‌های نوین در دهه ۱۹۹۰ میلادی و همزمان با اعتراض روش شناختی به علوم انسانی و اجتماعی کلاسیک فرهنگ به عنوان یکی از شاخص‌های تاثیرگذار نقش مهمی در تحولات نظام بین‌الملل ایفا نمود. مفهیمی چون حقوق بشر، دموکراسی جهانی شدن با پشتوانه ارتباطات تکنولوژی عصر مدرن و رسانه‌های پیشرفته مفاهیم جهانشمولی در آمدند. فرهنگ، عنصر هویت ساز جوامع و مظهر حیات عقلانی آنها است و کلیتی است که از ترکیب خصوصیات و نمادهای به وجود آمده در هر جامعه پدید می‌آید. که هسته مرکزی این کلیت و این حیات عقلانی نگرش خاص موجود در هر جامعه درباره انسان و حقوق بنیادی اوست.

برای مطالعه نسبت میان فرهنگ و روابط بین‌الملل از دو زاویه می‌توان این موضوع را بررسی نمود. نخست نوعی برداشت از فرهنگ به عنوان امری مجزا و منفک از سایر پدیده‌ها و برداشتی دیگر از فرهنگ به عنوان یک عامل ذاتی که در دل نظریه‌ها پنهان می‌باشد. (اسمیت و بایلیس، ۱۳۸۳: ۱۵۴) بنابراین اگر فرهنگ را امری مجزا و منفک از تاریخ و پدیده‌ای در ردیف دیگر پدیده‌ها بدانیم توفیقی به دست نمی‌آوریم. زیرا با این کار از حقیقت فرهنگ دور شده‌ایم. هر یک از صاحب نظران فرهنگ را در یکی از مظاهر آن دیده است و شاید توجهی به مظهر دیگر آن ننموده است. این اختلاف امری طبیعی است، زیرا فرهنگ همواره در چیزی ظهور می‌کند و در هر جا در هر چه ظهور کند، نسبت به آنجا و آن چیز به صورتی خاص ظاهر می‌شود. اگر این معنی را در نسبت فرهنگ و روابط بین‌الملل منظور کنیم. نمی‌توانیم فرهنگ متعلق به روابط بین‌الملل را جدا و منفک و مقارن از آن ببینیم.

بنابراین تحت این شرایط نظریه روابط بین‌الملل به طور عمده بر اسطوره‌ها، فرهنگ و ایدئولوژی متکی است. چنین اسطوره سازی را در چارچوب رویکردهای گوناگون و به اشکال مختلف ملاحظه می‌کنیم. اگر از این زاویه به مساله نگاه کنیم، در این صورت در می‌یابیم که فرهنگ نه تنها بخش فراموش شده در روابط بین‌الملل نمی‌باشد بلکه اصولاً بدون توجه به عناصر هنجاری، ارزشی و ایدئولوژیک فرهنگ، نمی‌توان مبادرت به ارایه نظریه‌ای نمود و سیاست بین-الملل را در چارچوب رویکردی خاص تجزیه و تحلیل نمود. (قوام، ۱۳۸۴: ۲۹۸)

آنچه موجب شد که مطالعات فرهنگی در رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی در دهه‌های اخیر رو به گسترش گذارد نخست، مهاجرت‌های گسترده و افزایش بی سابقه تماس‌ها و ارتباطات فرهنگی در سطح بین‌المللی و توجه فزاینده به تفاوت‌های موجود میان فرهنگ‌ها برای تحلیل مسایل بین‌المللی است. دوم، آمیختگی میان تجارت، فرهنگ و سیاست در کشورهای غربی و در نتیجه بازتاب این آمیختگی در سیاست خارجی آنهاست. سوم، گسترش شبکه‌های ارتباطی در سطح جهان و اشاعه و گسترش فرهنگ مدرن توسط رسانه‌های جهان گستر است و چهارم ظهور فرآیند جهانی شدن فرهنگ و واکنش‌های مقاومت آمیز در برابر این عوامل، ضرورت بررسی روابط میان فرهنگ و قدرت را در سطح بین‌المللی آشکار می‌سازد.

هم اکنون فرهنگ در روابط بین‌الملل یکی از نگرش‌های کاربردی برای مطالعه لایه‌های ساختار نظم بین‌الملل و نیز نقش بازیگران آن در تدوین و توسعه سیاست خارجی فرهنگی است. از آنجا که سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی و روابط بین‌المللی نیز به مجموعه روابط جریان یافته فرامرزی از جمله روابط فرهنگی تعریف می‌شود، پای فرهنگ به عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل نیز کشیده می‌شود. در عین حال برای سهولت مطالعه بهتر است این دو حوزه را از هم تفکیک کرده و ابتدا به صورت گذرا نگاهی داشته باشیم بر روابط فرهنگ و سیاست به طور کلی و سپس به تعامل فرهنگ، سیاست خارجی و روابط بین‌المللی بپردازیم. اگر بخواهیم در رابطه با ارتباط فرهنگ و سیاست یک دید کلی بدست بیاوریم، باید همه زوایای این ارتباط را بررسی کنیم. به طور کلی در رابطه با ارتباط این دو حوزه سه دیدگاه کلی را می‌توان مطرح کرد:

الف) تقدم سیاست: در این دیدگاه، فرهنگ به عنوان تابعی از سیاست مطرح می‌شود. این دیدگاه به روشنی در نظریه‌های مارکس قابل پیگیری می‌باشد. مارکس فرهنگ و سیاست را از مقوله‌های روبنایی می‌دانست؛ زیرا به باور وی زیربنا شیوه تولید است. با این وجود، همه مقوله‌های روبنایی در یک ردیف قرار نمی‌گیرد. بر این اساس نقش قدرت بیشتر از سایر مقوله‌های روبنایی

است. به تعبیر مارکس قدرت آن قدر نقش دارد که از همه مقوله‌های دیگر روبنایی مهمتر باشد. به این ترتیب فرهنگ به هیچ روی از استقلال برخوردار نیست و از یک سو بازتاب منافع یک طبقه است و از سوی دیگر ابزاری است در دست طبقه مسلط. ضمن اینکه خود سیاست نیز تحت تاثیر عوامل زیربنایی قرار دارد و در نتیجه به عنوان پدیده‌ای مستقل محسوب نمی‌گردد. (لینکلینتر، ۱۳۸۰: ۵-۵۵) در مقابل، در نگرش ماکس وبر در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که فرهنگ و دگرگونی‌های آن بن‌مایه تمامی دگرگونی‌های اجتماعی است و از این بابت باید وبر را بنیانگذار فرهنگ‌گرایی دانست. با این وجود، با تعریف او از دولت در عبارت "گروهی که در محدوده سرزمینی خاص انحصار کار بست خشونت فیزیکی مشروعیت را در دست دارد" همه چیز عوض می‌شود. از این رو می‌توان وبر را در زمره کسانی قرار داد که سیاست را به قدرت همه جانبه تعبیر می‌کنند. (وبر، ۱۳۹۰: ۱۶) ب) تقدم فرهنگ: در این نگرش فرهنگ چیزی شبیه ناخودآگاه جمعی تلقی می‌شود که به تمام رفتارها، اندیشه‌ها و نهادها جهت می‌دهد. فرق نگرش اول و دوم در این است که فرهنگ‌گرایی مختوم به نژادپرستی و برخورد تمدن‌ها، حوزه‌های تمدنی و فرهنگی را غیرقابل تحمیل به دیگری می‌داند. از مهمترین طرفداران تقدم فرهنگ بر سیاست، طرفداران مکتب فرانکفورت یا همان مکتب انتقادی در معنای اخص هستند. هورکهایمر، آدورنو، هربرت مارکوزه، هابرماس، مهمترین طرفداران اهمیت فرهنگ و تقدم آن هستند. (قوام، ۱۳۸۴: ۱۹۲-۱۹۸)

لازم به اشاره است که طرفداران این مکتب به شدت تحت تاثیر اندیشه‌های مارکس قرار دارند؛ با این وجود در آراء و اندیشه‌های وی تغییرات اساسی ایجاد نمودند. به عنوان مثال، این افراد چندان با تقسیم بندی زیربنا و روبنای مارکس موافق نبودند و فرهنگ را از عناصر تاثیرگذار و نسبتاً مستقل می‌دانستند. (Robert Cox, 1996) ضمن اینکه این افراد تحت تاثیر اندیشه‌های گرامشی نیز قرار داشته‌اند. نکته محوری اندیشه‌های گرامشی تاکید بر اهمیت فرهنگ در عرصه زندگی سیاسی و اقتصادی است. به نظر گرامشی نقطه تاریک اندیشه‌های مارکس عدم توجه جدی وی به اهمیت فرهنگ بر می‌گردد. در مقابل گرامشی با ارزش قائل شدن برای فرهنگ معتقد بود که این عامل نقش حیاتی در تداوم نظام سرمایه داری داشته است. وی با استفاده از مفهوم هژمونی اهمیت فرهنگ را در عرصه سیاسی و اقتصادی مشخص نمود؛ مفهومی که بعدها توسط طرفداران وی چون رابرت کاکس به گستردگی در نظریات روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار گرفت.

ج) تأثیر متقابل: اندیشه تاثیرپذیری فرهنگ و سیاست از همدیگر بیش از دو تفکر بالا مورد توجه قرار گرفته است. به عنوان مثال، می‌توان به اندیشه‌های تالکوت پارسونز در این زمینه اشاره نمود. پارسونز با رد تاثیرپذیری یک طرفه معتقد بود سیاست و اقتصاد در یک تعامل دوطرفه قرار دارند؛ بنابراین نباید اولویت را به یکی از آنها داد. در واقع تمام نگرش‌های جامعه‌شناسی اگر تحت تأثیر عوامل ایدئولوژیک یا گرایش‌های فلسفی قرار نداشته باشند، همیشه و همه جا به تعامل و تأثیر متقابل باور دارند. در حال حاضر نظریه تاثیر متقابل بیش از سایر نظریات در این حوزه مد نظر اندیشمندان سیاسی قرار گرفته است. (Gabriel & Verba, 1980)

نگرش تاریخی به ورود مطالعات فرهنگی در روابط بین‌الملل

مطالعات در زمینه فرهنگ و روابط بین‌الملل ابتدا در دهه ۱۹۶۰ توسط پاره‌ای از نویسندگان علوم سیاسی تحت عنوان فرهنگ سیاسی آغاز گردید که تأثیر پذیری فرهنگ را از سیاست و بالعکس را مطالعه می‌نمودند. چنین بررسی‌هایی در مراحل بعد به تجزیه و تحلیل رابطه میان فرهنگ و سیاست خارجی پرداخت. در این مطالعات بیشتر توجهات معطوف به انعکاس آداب و رسوم، سنتها، اخلاقیات، ارزشها و اعتقادات فرهنگی در سیاست خارجی است. از این رو برداشت‌هایی که هر یک از دولت‌ها از مختصات فرهنگی و هنجاری جوامع گوناگون دارند می‌تواند از نگاه دارندگان آن فرهنگ متفاوت باشد. ضمناً می‌توان در هر دوره و عصری ارزیابی خاصی از مختصات فرهنگی بین‌المللی به عمل آورد. در اینجا منظور از فرهنگ بین‌المللی، ارزشها و هنجارهای عامی هستند که در طول زمان مورد پذیرش جامعه بین‌المللی قرار گرفته و دارای عملکردهای خاصی می‌باشند. تجلی این فرهنگ را می‌توان در چارچوب عملکرد رژیم‌های بین‌المللی و در قالب هنجارها، مقررات، قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی مشاهده کرد. (قوام، ۱۳۸۴: ۲۹۶)

در روابط بین‌الملل دو دیدگاه کلی وجود دارد؛ دیدگاه مادی‌گرا و دیدگاه معنا محور، از دیدگاه نخست، موجودیت‌های اجتماعی اعم از ساختارها و کنشها هم از نظر وجودی و هم از نظر عملکرد مستقل از برداشتها و فهم انسانها وجود دارند و بنیادی‌ترین واقعیت مورد بررسی در مطالعات را واقعیات مادی قابل مشاهده تشکیل می‌دهند. از نگاه دوم اساساً موجودیت ساختارها، نهادها و کارگزاران جنبه ذهنی یا حداقل گفتمانی دارد و اینها جز مبانی فهم انسانی وجود ندارد. بنابراین ما در جهانی زندگی می‌کنیم که فقط انگاره‌های فرهنگی (مانند ارزشها، اشیاءها و هنجارها، سنتها و ...) مهم‌اند و آنها را می‌توان مطالعه کرد. در دیدگاه بینابینی، موجودیت‌های

اجتماعی اگر بعد مادی هم داشته باشند. جنبه گفتمانی نیز دارند. به این ترتیب از نگاه سوم در مطالعه پدیده‌های اجتماعی باید علاوه بر توجه به ساختارهای مادی، به ساختارهای معنایی نیز توجه کرد. در نظریات روابط بین‌الملل در جریان اصلی (نظریه‌های واقع‌گرا، نواقع‌گرا، لیبرال، نولیبرال و ... در کل آنچه به عنوان خردگرایان در روابط بین‌الملل یاد می‌شود) به رغم آنکه ممکن است از نظر اخلاقی ترتیبات موجود را ناعادلانه بدانند، اما به دلیل پذیرش دیدگاه اثبات‌گرایانه مبتنی بر جدایی علم و ارزش که بنیادی‌ترین فاکتورها در مورد جامعه را سرشت و سازماندهی نیروهای مادی می‌دانند، از این رو پرداختن به موضوع فرهنگ را از وظایف نظریه روابط بین‌الملل نمی‌دانند و این حوزه‌های فرعی روابط بین‌الملل هستند که به بحث فرهنگ و در کل عوامل غیرمادی می‌پردازند. به همین دلیل فرهنگ نمود چندانی در نظریات روابط بین‌الملل در جریان اصلی، حداقل در ظاهر ندارد، ولیکن به اعتقاد نگارنده نوع نگاه هریک از پارادیم‌های واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی به روابط بین‌الملل به ایجاد نوعی فرهنگ در روابط بین‌الملل انجامیده است. جریان اصلی روابط بین‌الملل ساختار نظام بین‌الملل را عامل اساسی تحلیل روابط بین‌الملل می‌دانند که در حالت آنارشی قرار دارد که به معنای فقدان توانمند بیرونی و قدرت حاکم بر سیستم بین‌المللی است. هنجارهای موجود در سیستم بین‌المللی آن را به هم متصل می‌کند و این حالت تا زمانی تداوم دارد که اعضای سیستم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مستقل، صاحب امتیاز و براساس حاصل جمع غیر صفر بی‌اندیشند. به اعتقاد اکثر پژوهشگران روابط بین‌الملل، آنارشی می‌تواند تحت تأثیر تنگناهای محیطی و شرایط و اوضاع و احوال حاکم بروز کند. از این رو در مطالعاتی که حول محور آنارشی بین‌المللی دور می‌زند شناخت فرهنگ سیاسی حاکم بر سیستم بین‌المللی به عنوان رکن اساسی نظام آنارشی ضروری به نظر می‌رسد.

به طور کلی نظریه روابط بین‌الملل می‌تواند به صورت عرصه‌ای برای عملیات فرهنگی تلقی شود که طی آن نظریه پردازان در چارچوب رویکردی خاص مبادرت به اسطوره سازی در مورد مقولات سیاست بین‌الملل نمایند. برای نمونه هنگامی که در چارچوب نظریه واقع‌گرایی، الگوی رفتاری بین‌المللی را براساس آنارشی توضیح می‌دهیم، اسطوره سازی برای ایجاد تعارض، ترس از آشوب زدگی معمای امنیتی را در پی دارد که می‌تواند رفتار بازیگری که در درون محیط آنارشی قرار دارند را توضیح داد که به ایجاد فرهنگ رفتاری خاصی مبتنی بر عدم احساس امنیت عدم اعتماد به دیگران، اندیشیدن به منافع خود و کاهش همکاری در روابط بین‌الملل می‌انجامد. همینطور از دیدگاه لیبرالها نیز تشکیل جامعه بین‌المللی از طریق فائق آمدن بر جنبه‌های آنارشی

و تغییر سیاست بین‌المللی از حالت تعارض به حالت همکاری جویانه نوع دیگری از فرهنگ رفتاری در روابط بین‌الملل را به وجود می‌آورد که مبتنی بر همکاری می‌باشد.

بنابراین در چارچوب جریان اصلی نظریه پردازی روابط بین‌الملل، گرچه به درون دولتی و مسایل ایدئولوژیکی، ارزشی، انگاره‌ای و هنجاری و در مجموع به فرهنگ عنایت چندانی نمی‌شود، لکن فشارهای سیستماتیک و ساختاری نظام بین‌الملل عملاً دولتها را در فرآیند نوعی جامعه پذیری از لحاظ همگون سازی رفتارها قرار می‌دهد به گونه‌ای که با وجود تعلقات نظام‌ها از لحاظ فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی، آنها مشابه هم عمل می‌کنند. به عبارت دیگر ساختار نظام بین‌الملل مبادرت به نوعی فرهنگ سازی نموده و هنجار خاصی را به کلیه بازیگران تجویز می‌نماید. در این فرآیند جامعه پذیری ترس، تعارض و آشوب زدگی همچنان به عنوان ویژگی‌های اصلی سیاست بین‌الملل پا بر جا باقی می‌مانند. (عبدالعلی قوام، پیشین : ۳۰۰)

پساتجددگرایی، پساساختارگرایی، نظریات مارکسیستی و نئومارکسیستی و نظریات طیف میانه شامل مکتب انگلیسی نظریه پردازان نئورئالیست نیز در مطالعات خود در این زمینه اذعان می‌دارند که فضای نورماتیو فرهنگی روابط بین‌الملل بر ایستارها و اجزای سیستم اثرات مثبتی و منفی دارد. ادراکات و رفتارهای خارجی دولتها نیز به شدت تحت تأثیر فضای نورماتیو حاکم بر سیستم بین‌المللی قرار می‌گیرد. جریان فرعی روابط بین‌الملل شامل طیف وسیعی از دیدگاه‌ها در روابط بین‌الملل است که در مقابل جریان اصلی قرار می‌گیرد همانند نظریه انتقادی و سازنده-گرایی که جزء دیدگاه‌های بدیل و جریان غیر اصلی هستند. این جریان در مقایسه با جریان اصلی به تناسب بیشتر به موضوع فرهنگ پرداخته است.

مارکسیسم و نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل

مارکس و انگلس به پدیده‌های فرهنگی به صورت خاص و بسیار کم پرداخته‌اند و تنها اشاره‌هایی گذرا داشته‌اند، از نظر آنها شالوده اقتصادی جامعه از نیروها و روابط تولیدی تشکیل می‌شود که در آن فرهنگ و ایدئولوژی به منظور کمک به حفظ سیادت گروه‌های اجتماعی حاکم بر ساخته شده‌اند. الگوی تأثیرگذار و روبنا - زیربنا، اقتصاد را به عنوان پایه و شالوده جامعه در نظر می‌گیرند و اشکال فرهنگی، حقوقی و سیاسی را روبنا تصور می‌کنند که از شالوده اقتصادی ناشی می‌شود و در خدمت باز تولید آن در می‌آیند. در کل، از نظر رویکرد مارکسی اشکال فرهنگی همواره در موقعیت‌های معین تاریخی ظاهر می‌شوند و در خدمت منافع اقتصادی و اجتماعی

خاصی در می‌آیند و کارکردهای اجتماعی مهمی انجام می‌دهند. از نظر مارکس و انگلس، اندیشه‌های فرهنگی هر عصر در خدمت منافع طبقه حاکم، ایدئولوژی‌هایی را فراهم می‌آورند که سلطه طبقاتی را مشروعیت می‌بخشند. (کلنر، ۱۴۱: ۱۳۸۳-۱۴۲) این شیوه (نظریه) به دنبال آگاه کردن مردم از طریق مشخص نمودن رابطه نظام سرمایه داری و ذهنیت جامعه می‌باشد و اعتقاد دارد کسانی که ابزار تولید فرهنگ را دارند، توانایی تولید فرهنگ یکسان و باز تولید ایدئولوژی مورد نظرشان را هم دارند. مهم عرصه تولید فرهنگ است که نظام سرمایه داری از طریق آن ذهنیت جامعه را تشکیل می‌دهد. فهم مارکسیسم از فرهنگ مدرن در چارچوب مفهوم ایدئولوژی صورت می‌گیرد. زیرا فرهنگ محصول ایدئولوژی است و ایدئولوژی حاکم در هر عصر ایده طبقه حاکم است. نهادهای فرهنگی، آموزشی، حقوقی و سیاسی به عنوان روبنا اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی مانند آگاهی مذهبی، اخلاقی، فلسفی و فرهنگی ایجاد می‌کنند. رابطه میان زیر بنا و رو بنا، دیالکتیکی و دو جانبه است. روبنا هم انعکاس زیربنا و هم توجیه کننده و تداوم بخش آن است. زیربنا تعیین کننده محتوا و شکل روبناست. در دیدگاه مارکسیستی از روابط بین‌الملل، فرهنگ به عنوان یکی از اشکال روبنا برحسب شرایط تاریخی در خدمت منافع نظام سرمایه داری جهانی عمل می‌کند. نظام سرمایه داری جهانی با تولید فرهنگ خاص، ذهنیت جامعه بین‌المللی را شکل می‌دهد. همچنین باید گفت نظام سرمایه داری جهانی از طریق رسانه‌های گروهی به انتقال فرهنگ و مشروعیت بخشیدن به ثروت خود می‌پردازد.

نئومارکسیست‌ها و در صدر آنها والتر استاین معتقد است، نظام جهانی مدرن، فرهنگ خاص را نیز شکل داده است. در طول تحول تاریخی این نظام با توجه به رشد عقاید جدیدی چون مشروعیت یافتن تغییر سیاسی و پذیرش عادی بودن آن، و نیز مشروعیت حاکمیت مردم و خطرناک تلقی کردن این باورها با تبدیل شدن آن به دموکراسی سازی است. که در پاسخ نظام در سه قلمرو ظهور می‌کند: (۱) اختراع ایدئولوژی‌ها، (۲) پیروزی علم گرایی (۳) مهار جنبش‌های اجتماعی که در برابر نظام جهانی شکل می‌گیرند. یعنی جنبش‌های ضد نظام جهانی است که حول محور همزیستی تناقض گونه‌ای میان عام گرایی از یک سو و جلوه‌های خاص گرایی یعنی نژادگرایی و جنس گرایی از سوی دیگر شکل می‌گیرد. این فرهنگ جهانی چارچوبی فرهنگی است که نظام جهانی در درون آن عمل می‌کند. البته این فرهنگ اغلب از نظر پنهان است اما بقیه نظام می‌تواند بدون آن کار کند. (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۲۰۱)

- مکتب انتقادی

مکتب فرانکفورت، وارث مکتب مارکسیسم است. لکن از طرفی راه اصلاح و نقد مارکسیسم را پیمود. این نظریه به دنبال پاسخ گویی به این سوال است که چگونه نظام سرمایه داری خودش را از طریق مقوله فرهنگ باز تولید می کند؟ این نظریه معتقد است که سرمایه داری مدرن توانسته است بر بسیاری از تضادها و بحران‌هایی که زمانی با آن مواجه بود فائق آید و در نتیجه قدرت ثبات و تداوم نوع جدید و بی سابقه به دست می آورد. یکی از مسایلی که این روند را تسهیل نموده است، صنعت فرهنگ می باشد که به ایجاد ارضای نیازهای کاذب و سرکوبی نیازهای واقعی می پردازد. بر همین اساس نیازهای واقعی در نظام سرمایه داری مدرن قابل تحقق نیستند. زیرا نیازهای کاذب که این سیستم برای ادامه خود تقویت می کند بر آنها تحمیل می شود. مکتب انتقادی جهت گیری اش معطوف به سطح فرهنگی و آنچه که واقعیت‌های جامعه سرمایه داری نوین می خواند، بوده است. به این معنا که کانون تسلط در جهان نوین از اقتصاد به قلمرو فرهنگی انتقال یافته است. مکتب انتقادی به سرکوبی فرهنگی در جامعه نوین، تاکید دارد. به نظر آنها در جهان نوین این تسلط بیشتر با عناصر فرهنگی انجام می گیرد تا عناصر اقتصادی. در جامعه نوین تفکر تکنوکراتیک جای خود فرد را گرفته است. عقلانیت تکنوکراتیک هدفش خدمت به نیروهای سلطه گر است نه رها ساختن مردم از بند تسلط، همچنین هدفش پیدا کردن موثرترین وسایل برای رسیدن به هدف نهایی است که قدرتمندان آن را مهم می دانند.

بازگشت به اخلاق هنجاری در روابط بین الملل از خصوصیات اصلی نظریه انتقادی محسوب می شود. کاهش نابرابری‌های جهانی، برقراری عدالت بین المللی، احترام به تنوع، تکثر و تفاوتها از نکات مورد توجه نظریه پردازان انتقادی در امکانات تحول بین المللی است. در عین حال باید به جایگاه فرهنگی افراد و اینکه منافع و اهداف آنها به شکل اجتماعی تعریف می شوند توجه نمود و همچنین توجه به رابطه میان اخلاق و قدرت، این مساله برای نظریه پردازان انتقادی اهمیت می - یابد که در جهانی که از نظر فرهنگی و ارزشی متکثر است، چگونه باید به تغییر وضع موجود امید داشت و پس از آن چگونه می توان در جهت جایگزین ساختن نظامی نوین، به اصول اخلاقی عام و مورد قبول همگان دست یافت. (کلنر، ۱۳۸۳: ۲۰۱) از منظر نظریه انتقادی گفتگو در سطوح متفاوت به ویژه در سطح بین فرهنگی می تواند به عنوان ابزاری برای شکل دادن به فهم‌های جدید از سیاست جهانی منجر شود. گرامشی در این زمینه اعتقاد دارد که تغییر در روابط بین -

الملل نیز بعد فرهنگ پی‌دا می‌کنند. گرامشی تحول فراگیر واقعیت اجتماعی را از طریق خلق یک «فرهنگ متقابل» می‌بینند یعنی جهان بینی بدیل و شکل جدیدی از سازماندهی سیاسی که رویه‌های مشارکتی و اجماعی آن جهان بینی تحقق عینی یابد.

- مکتب انگلیسی و سازه‌انگاری

مکتب انگلیسی و نظریه سازه‌گرایی به نظریات میانه در روابط بین‌الملل مشهور شده‌اند. این نظریات به راه میانه در بین نظریات خردگرا (مادی محور) قایل هستند و معتقدند که در تحلیل مسایل بین‌الملل هم می‌بایستی به عوامل مادی و غیرانسانی توجه کرد و هم از هنجارها و ارزشها بهره برد. اهمیت راه میانه در انسجام و پایداری بیشتر آن در مسایل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و امکان استفاده از بصیرت‌های گسترده فلسفی و علم‌گرایانه و هنجارگرایانه است.

«مکتب انگلیسی»^۱ به مجموعه آثار و نویسندگانی اشاره دارد که در برداشت از روابط بین‌الملل آن راه، فراتر از یک نظام بین‌الملل، در جامعه‌ای مرکب از دولت‌ها می‌دانند و قائل بر اهمیت اهداف، قواعد، نهادها، ارزشها و هنجارهای مشترک آن هستند.

جامعه بین‌المللی در دیدگاه این گروه از اندیشمندان عبارت است از «گروهی از دولت‌ها (یا جوامع مستقل سیاسی) که نه تنها یک نظام را تشکیل می‌دهند بلکه از طریق گفتگو و توافق، قواعد و نهاد‌های مشترکی را برای رفتار و روابط ایجاد کرده‌اند و منافع خود را در حفظ این ترتیبات تشخیص داده‌اند»؛ اگر چه نظام بین‌المللی فراتر از نظام ملی-که مبتنی بر هویت مشترک در قلمرو مرزهای سرزمینی مشخص است - تلقی می‌شود ولی دارای هنجارها، قوانین، قواعد نانوشته، روال‌های حقوقی و در واقع فرهنگ‌های دیپلماتیک و تجاری می‌باشد که در عمل مورد قبول تمام کسانی است که در محیط نظام بین‌المللی فعالیت می‌کنند. مطالعه تحلیل‌هایی که درباره ماهیت روابط و ارتباطات بین‌المللی، حقوق بشر و تأثیر آن بر شکل‌گیری سیاست خارجی ارائه شده است نیز نشان می‌دهد که بشر و تأثیر آن بر شکل‌گیری سیاست خارجی ارائه شده است نیز نشان می‌دهد که برای مکتب انگلیسی، کانون و هسته مرکزی موضوع روابط بین‌المللی در فهم بین‌دهنی و نیت کنشگرانی است که نظریه پردازان می‌کوشند آنها را بفهمند. مکتب انگلیسی تأکید دارد که دولت‌ها در جامعه‌ای از دولت‌ها قرار دارند که شامل ارزشها، قواعد و نهاد‌هایی است که دولت‌ها عمدتاً آنها را پذیرفته‌اند و امکان کارکرد نظام دولتی را می‌دهند. آنچه به نظم در قلمرو بین‌المللی قوام می‌بخشد، هنجارهای مربوط به قرارداد و حفظ قول و وفای به

¹ - English school

عهدند. (Chay, 1990. 32-33) آنچه مشخص است، بدبینی کلی مکتب انگلیسی به مطالعه کمی-گرایانه یا روایت آمریکایی از علم‌گرایی در روابط بین‌الملل است، شاید بتوان گفت که نقطه عزیمت هستی‌شناختی پیروان مکتب انگلیسی به روابط بین‌الملل یعنی جامعه بین‌الملل همراه با تاکید بر قواعد، هنجارها، عناصر فرهنگی، اساساً مانع از پیگیری یک معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علم‌گرایانه مربوط می‌شود. لاجرم نفی مشاهده مستقل از نظریه، تفسیرگرایی، نگاه تاریخی یا ایدئوگرافیک یعنی تاکید بر جنبه منحصر به فرد و یگانه پدیده‌های اجتماعی و توجه به ابعاد هنجاری در کنار ابعاد توصیفی و تحلیلی را می‌توان معرف رهیافت معرفت‌شناختی این مکتب دانست. می‌توان گفت که مکتب انگلیسی با تکیه بر ابعاد غیرمادی و گفتمانی روابط بین-الملل، تاکید بر نقش فرهنگ، هنجارها و قواعد، پرهیز از شیئی‌انگاری در مطالعه روابط بین‌الملل و توجه به ابعاد هنجاری حیات سیاسی بین‌الملل و متعاقباً توجه به امکانات موجود برای دگرگون ساختن روابط در جهت عادلانه‌تر ساختن آن، به موضوعی میانه در مباحث فرا نظری شکل می‌دهد که می‌تواند در کنار سایر دیدگاه‌های میانی بستر مناسبی را برای مطالعات نظری و پژوهشی در حوزه روابط بین‌الملل فراهم سازد. به طور کلی می‌توان ویژگی‌های این مکتب را بدین‌گونه برشمرد:

الف- جهت‌گیری تحقیقاتی و تأثیرات تئوریک ناشی از آن به شکل‌گیری راه میانه. ب- علاقه‌ای اولیه جهت تبیین فرهنگ به عنوان فضایی که در آن قدرت و مقاومت نقش بازی می‌کند و تاکید زیاد بر اقتدار فرهنگ. ج- ارایه فهم روشن از پیوندهای معنا و قدرت در ساختار بین-المللی. د- داشتن توانایی در برقراری تعاملات مشترک بین عوامل عینی‌گرا و ذهنی‌گرا

«سازه‌انگاری»¹ به عنوان یکی از نظریه‌های مهم اخیر در روابط بین‌الملل، محصول زبان‌شناختی ساختاری، نظریه پست مدرن، نظریه انتقادی، نقد ادبی و مطالعات فرهنگی و رسانه‌ای است. این نظریه توجه ویژه‌ای به نقش «هویت دولت» در سیاست خارجی دارد. این نظریه در اساس به نقش ابعاد آگاهانه و تعاملی رفتار انسانی یعنی: «قابلیت و علاقه انسانها به داشتن نگرشی سنجیده درباره جهان و با اهمیت تلقی کردن آن» در حیات بین‌المللی می‌پردازد.

این توانایی، واقعیت‌های اجتماعی را بر می‌سازد که وجودشان مبتنی بر توافق انسانها بر وجود آنها، و بقایشان نیازمند تشکیل نهادهای انسانی است (مثل: پول، حق مالکیت، حاکمیت، ازدواج و اعیاد). سازه‌انگاران معتقدند که بازیگران، دارای هویتها و منافع هستند که مبتنی بر ساختی

¹ - Constructivist theory

اجتماعی است. آنها همچنین در تمام عوامل ذهنی که از مردمان دیگر- به عنوان موجوداتی فرهنگی- ریشه گرفته است شریک می‌باشند. (Ruggie, J, 1998)

رنالیسم و لیبرالیسم بر عوامل مادی نظیر قدرت و ثروت تاکید می‌کنند در مقابل سازه‌انگاری بر نقش ایده‌ها و هویتها متمرکز می‌شود. به جای آنکه دولت و تلاش آن برای بقاء مفروض گرفته شود، منافع و هویت دولتها به عنوان محصول قابل انعطافی از روندهای تاریخی خاص، در نظر گرفته می‌شود. این در مقابل نظریه سنتی ایده آلیسم است که هویتها را ثابت و دائمی فرض می‌کند. سازه‌انگاران به گفتمان‌های غالب در جامعه توجه می‌کنند زیرا گفتمان‌ها، باورها و منافع را منعکس می‌نمایند، به آنها شکل می‌بخشند و هنجارهای مطلوب رفتار را ایجاد می‌کنند. بنابراین دیدگاه سرچشمه‌های تغییر در روابط بین‌الملل نیز در تغییر باورها و هویتها است.

یکی از وعده‌های این نظریه بازگرداندن فرهنگ و سیاست‌های داخلی بر عرصه نظریه روابط بین‌الملل است. این نظریه واقعیت اجتماعی را متفاوت با واقعیات مادی می‌داند و به بُعد معنای حیات اجتماعی نیز توجه دارد شناخت این واقعیت را ممکن اما کم و بیش متفاوت با شناخت در حوزه‌های فیزیکی و طبیعی می‌انگارد و بیش از آنکه به دنبال (صرف) تبیین باشد. به دنبال تفسیر و فهم روابط اجتماعی است. به طور خاص به بنیان‌های غیرمادی هویت دولت به ویژه بُعد فرهنگی آن توجه دارد و جامعه بین‌الملل را تحت حکومت قواعد می‌بیند. براساس تحلیل سازه-انگاری هر نوع هویت دولت در سیاست جهانی تا اندازه‌ای محصول عملکردهای اجتماعی است که باعث تشکل هویت در داخل می‌شود. بدین ترتیب سیاست هویت در داخل برای هویت و منافع و رفتارهای دولت در خارج امکانات و نیز محدودیت‌هایی را فراهم می‌آورد. در چنین وضعیتی حتی در شرایطی که قدرت مادی برای تعقیب سیاست‌های امپریالیستی فراهم می‌شود، باز تولید آن نمی‌تواند بدون توجه به عملکردهای اجتماعی آن و بیرون گفتمانی درک شود، امکان دارد حوزه‌هایی از عملکرد فرهنگی در درون خود دولت وجود داشته باشند که بتواند دارای آثار تقویمی، تکوینی و یا علی بر سیاست دولت باشد. در اینجا تصور بر این است که دولت نیازمند است تا از طریق یک نوع هویت ملی در داخل، برای مشروعیت بخشیدن به اقتدار استخراجی که روی هویت آن در خارج تأثیر می‌گذارد، عمل کند. (قوام، ۱۳۸۴: ۲۹۹)

به هر حال یکی از مختصات سازنده‌گرایی عنایت به ساختارهای فرهنگی و هنجاری در کنار عناصر مادی است. به گونه‌ای که حتی در این وضعیت‌انگاره‌ها هستند که به عناصر مادی قدرت مانند تسلیحات، سرزمین و جمعیت معنا بخشیده و هنجارها در تشکل منافع دارای نقش عمده-

ای هستند. در اینجا باید ملاحظه کرد که تا چه اندازه میان هنجارهای داخلی، منطقه‌ای و به طور کلی بین‌المللی تناقض وجود دارند. برداشتهای متفاوت فرهنگی و تحلیل الگوهای رفتاری به براساس هنجارهای داخلی سبب می‌گردد تا الگوهای رفتاری ناشناس را براساس شناخته‌های خود ارزیابی کنیم و در نتیجه جهان ناشناخته را در درون جهانی که می‌شناسیم بنا نماییم. به طور کلی سه فرض هستی‌شناسی سازه‌انگاران عبارتند از: در مرحله نخست ساختارها و عوامل مادی و معنایی نقش برابری در شکل دادن به هویت و رفتار بازیگران سیاسی و اجتماعی دارند. دوم، رفتار و منافع دولتها تابع هویت آنها است. از این رو امکان بروز رفتارهای متفاوت از دولتها که ناشی از گفتمان فرهنگی حاکم بر جامعه داخلی است، وجود دارد. سوم، بین ساختار و کارگزار سازندگی متقابل وجود دارد، هویت و فرهنگ کارگزار بر ساختار تأثیر می‌گذارد. (کلارک، ۱۳۸۲: ۹)

از دیدگاه ونت، فرهنگ روابط بین‌الملل می‌تواند سه حالت داشته باشد: فرهنگ هابزی، لاکی و کانتی که به رفتار دولتها ساختار می‌بخشند. گذار از فرهنگ لاکی (موازنه قدرت، رقابت امنیتی و جنگ‌های محدود) به فرهنگ کانتی (همراه با امنیت دسته جمعی و حل و فصل اختلافات از طریق مسالمت آمیز) را مشاهده می‌کند و بر آن است که گرایش‌های رفتاری این دو کاملاً متفاوت است. تاکید او بر این است که گرایش‌های رفتاری در سطح نظام را نمی‌توان به شکل گزاره‌های عام و جهان شمول بیان کرد: اگر رفتار گروهی مبتنی بر رقیب انگاشتن یکدیگر باشد، نظام جنبه لاکی پیدا می‌کند و اگر گروه بزرگی از دولتها یکدیگر را به عنوان دوست تلقی کنند، فرهنگ حاکم بر نظام کانتی خواهد شد. بنابراین دولتها هستند که سرشت آنارشی بین‌المللی را از طریق اتکا بر فرهنگ، هویت و منافع خود تعیین می‌کنند. (توحید فام، ۱۳۸۲: ۵۶) بنابراین با تاکید بر سازه‌انگاران بر نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل دارند به این نتیجه می‌رسند که بدون توجه به فرهنگ سیاسی جهانی استاندارد کننده نمی‌توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح داد. سازه‌انگاران اظهار می‌دارند که هرج و مرج حاکم بر روابط بین-الملل ناشی از تنوع و تکثر هنجارها، ارزشها و اعتقادات است. مادامی که ما در یک جهان متکثر با فرهنگ‌های مختلف زندگی می‌کنیم، از این آشفتگی نباید متعجب بود.

تئوری‌های منطقه‌گرایی و همگرایی و واگرایی در روابط بین‌الملل

منطقه‌گرایی در روابط بین‌الملل

تئوری‌ها نه تنها زمینه ساز توضیح و تعلیل مسائل بین‌المللی هستند بلکه در دنیای پیشرفته فعلی که وسایل ارتباط جمعی موجب نزدیک شدن راهها و برخورد منافع آحاد افراد در اکناف و اقصی نقاط دنیا شده، بخش خصوصی و غیر سیاسی هر جامعه نیز مایل به درک مسائل و معادلات بین‌المللی گردیده است. در این میان هر چه نظریه‌ها قدرت تبیین و پیش بینی بیشتری داشته و تحولات روابط بین‌الملل را بهتر توضیح دهند به نظریه‌های غالب تبدیل می‌گردند. یکی از دلایل مهم شدن هر تئوری و ظهور و بروز بیشتر آن، تحولات محیط بین‌المللی می‌باشد. برای مثال یکی از دلایل مهم، غالب شدن نظریه رئالیسم، بروز جنگ سرد بین دو ابر قدرت و اهمیت یافتن مسائل امنیتی در آن دوران بود. یکی از تئوری‌های مهمی که در سالهای پس از جنگ سرد برجسته شده است، «منطقه‌گرایی» است.

«منطقه‌گرایی»^۱ به عنوان یک مفهوم دارای معنا و ویژگی‌هایی است که مدت‌هاست در سیاست خارجی کشورها و در روابط بین‌الملل مطرح است. اساس منطقه‌گرایی بر این طرز فکر قرار دارد که باید با بسیج عوامل پیوند دهنده منطقه‌ای، زمینه حصول به آرمان یونیورسالیسم را فراهم ساخت، البته منطقه‌گرایان در تعریف ابزارها و اهداف هماهنگی ندارند. برخی از آنان الگوی فدرالی را بهترین شکل برای دستیابی به همگرایی منطقه‌ای می‌دانند. بعضی دیگر الگوی متناسب خود را براساس وظیفه بدون آنکه توصیه‌ای برای تشکیل یک دولت فراملی بنمایند مطرح می‌سازند، اینان به انجام همکاری‌های مشترک متقابل دولت‌های ذینفع تکیه می‌کنند. البته رشد قوی اقتصادی عامل مهمی در تحقق اهداف همگرایی منطقه‌ای اروپایی در جهت کاهش اختلاف و درگیری‌های سیاسی، نظامی میان آنان بوده است. لیکن تصمیم این الگو به مناطق دیگری نظیر موقعیت کشورهای جنوب که مشحون از عوامل واگرا می‌باشند، تقریباً محال می‌باشد.

تجربه وحدت‌های منطقه‌ای عربی نظیر وحدت مغرب غربی بزرگ و یا وحدت مصر، لیبی و سودان از این نمونه است. یکی از ملموس‌ترین ناکامی‌های همگرایی منطقه‌ای در مورد کشورهای در حال توسعه را می‌توان در شرایط کنونی سازمان همکاری‌های اقتصادی (اگو) مورد مطالعه قرار داد. منطقه‌گرایی از جهت جایگاهی که می‌تواند در سطح بین‌المللی داشته باشد مورد توجه غالب گرایش‌های سیاسی معاصر قرار گرفته است. به عنوان مثال در هنگام تدوین منشور ملل متحد

^۱ - Regionalism

گرایش منطقه‌گرایی مورد توجه برنامه ریزان جهان وقت قرار گرفت. لذا منشور ملل متحد در چند مورد از جمله ماده ۵۱، بند ۱۱ از ماده ۳۳، بندهای ۳ و ۲ از ماده ۵۲ به نقش سازمان‌های منطقه‌ای در حل اختلافات بین‌المللی تأکید شده است. در عین حال مواد ۲۴، ۲۵، ۳۹، ۴۲ و نیز ماده ۵۳ منشور ملل متحد موضوع منطقه‌گرایی را مورد توجه قرار داده است. از این رو همکاری ملل متحد و سازمان‌های منطقه‌ای از روابط دو فاکتو به ارتباطات گسترده سازمان یافته تبدیل شده است. (Hass, 1975) در فرایند سیاست خارجی کشورها منطقه‌گرایی به عنوان یک سیاست و روش انتخاب می‌شود که باعث همگرایی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی می‌شود که حداکثر منافع را برای طرفین بوجود آورد.

دیپلماسی فرهنگی

در ادبیات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی تعاریف مختلفی از دیپلماسی فرهنگی ارائه شده است که تعاریف ذیل در زمره گویاترین این تعاریف اند: «فرانک نینکوویچ»^۱ دیپلماسی فرهنگی را تلاش برای ارتقای سطح ارتباطات و تعامل میان ملل جهان با هدف طراحی و بنیاد نهادن تفاهم‌نامه‌ها و توافقاتی بر اساس ارزش‌های مشترک می‌داند. (Ninkovich, 1996: 3) در تعریف میلتون کامینگز، دیپلماسی فرهنگی عبارت است از مبادله ایده‌ها، اطلاعات، هنر، نحوه زندگی، نظام ارزشی، سنتها و اعتقادات به منظور دستیابی به مفاهیم مشترک و تقویت تفاهم متقابل میان ملتها و کشورها. (Cummins, 2003: 1) با برداشتی تطبیقی از وجوه مشترک این تعاریف می‌توان چنین نتیجه گرفت که دیپلماسی فرهنگی روایت داستان یک تمدن برای صاحبان سایر تمدنها با استفاده از ابزارهایی از جنس همان تمدن است؛ به عبارت دیگر، دیپلماسی فرهنگی آنگاه معنا و مفهوم واقعی خود را پیدا می‌کند که کشوری برای انتقال غنای نهفته در فرهنگ و تمدن خود با استفاده از سازوکارها و ابزارهایی از همان جنس به معرفی و انتقال آن به سایر ملل می‌پردازد و آن را سیاست خارجی خود لحاظ کند.

دیپلماسی فرهنگی و مفهوم قدرت نرم

به باور بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، دیپلماسی فرهنگی نمونه بارز و اعلا‌ی اعمال قدرت نرم است که به کشورها این امکان و توان را می‌دهد که در طرف مقابل نفوذ کند و او را از طریق عناصری چون فرهنگ، ارزش و ایده‌ها ترغیب به همکاری کنند. از دیدگاه جوزف نای، که

^۱ - Ninkovich

یکی از مطرح‌ترین صاحب‌نظران این حوزه است، یک چنین رویکردی در تعارض کامل با قدرت سخت قرار دارد که در آن تسخیر کردن از طریق «نیروی نظامی و قوه قهریه» حرف اول را می‌زند. استفاده از فرهنگ و به خدمت گرفتن ابزارهای فرهنگی در دیپلماسی در مقایسه با سایر ابزارها و اهرم‌های رایج در روابط بین‌الملل دارای مزایای بسیاری است که مهم‌ترین آنها را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱. مواجه شدن با مقاومت کمتر در جوامع و کشورهای مقصد از کلیدی‌ترین مزایای دیپلماسی فرهنگی محسوب می‌شود. یکی از مهم‌ترین علل ناکامی دولت‌ها در رسیدن به اهداف سیاست خارجی‌شان در سایر کشورها مقاومت‌هایی است که در کشورهای مورد نظر در مقابل پیاده شدن آنها صورت می‌گیرد. از آنجا که فرهنگ و ابزارهای فرهنگی در بسیاری از موارد ضمیمه ناخودآگاه مخاطبان خود را هدف قرار می‌دهد، لذا در مقایسه با سایر ابزارهای شایع در دیپلماسی، دیپلماسی فرهنگی با سهولت بیشتری در لایه‌های زیرین جامعه و با عمق بیشتری رسوخ می‌کند و بر جای می‌ماند. ۲. عاری بودن دیپلماسی فرهنگی از لحنی خصمانه و آمرانه در کنار جذابیت بیشتر و «نامحسوس بودن اعمال آن» و در نتیجه، هدف قرار دادن ذهن و روح مخاطبان خود از دیگر مزایای آن است. دیپلماسی آنگاه که با هدف تسخیر اذهان و قلوب مردمان سایر جوامع طراحی و اعمال می‌شود، نباید با یک تلقی خصمانه، منفی و سلطه‌طلبانه در ذهن مخاطبان همراه باشد. مخاطب قرار دادن جوامع و کشورهای دیگر، چه در سطح دولت‌ها و چه در سطح ملت‌ها، آنگاه که با ابزار قهرآمیز و لحنی آمرانه صورت گیرد، هرچند که ضمانت‌های اجرای خود را نیز در کنار داشته باشد، با مقاومت در هر دو سطح روبه‌رو می‌گردد و سرانجام، منجر به صرف هزینه بیشتر و مقبولیت و کارایی کمتر می‌شود. ۳. در دیپلماسی فرهنگی فرصت بهتری برای حضور جدی‌تر و مجال بیشتری برای ایفای نقش مؤثرتر توسط بازیگران غیررسمی، نهادهای مدنی و اشخاص حقیقی و حقوقی غیردولتی مهیا می‌شود و این به نوبه خود بر گستره حوزه مانور و دامنه تأثیرگذاری دیپلماسی فرهنگی در مقایسه با دیپلماسی کلاسیک سنتی می‌افزاید. ۴. بیشتر به دنبال کشف، تعریف و ترویج ارزشها و منافع مشترک و جهان‌شمول و سپس، تأمین منافع ملی در چارچوب این ارزشها و منافع مشترک است. ۵. می‌تواند به منزله فتح بایی برای مفاهیم بیشتر و بهتر میان کشورها به کار گرفته شود و به مرور زمان، منجر به پایه‌ریزی روابط عمیق و پایدار فرهنگی میان کشورها شود و این تعمیق، حتی می‌تواند به حوزه‌های سیاسی و امنیتی هم تسری یابد. ۶. می‌تواند خلاقانه‌تر، انعطاف‌پذیرتر و حتی فرصت‌طلبانه‌تر از دیپلماسی

کلاسیک و سنتی در بسیاری از حوزه‌ها طراحی و اجرا شود. با این توصیفات، دیپلماسی فرهنگی می‌تواند عرصه ظهور همه ظرفیت‌های بالقوه و قابلیت‌های تاریخی، علمی و هنری یک کشور در حوزه‌هایی از قبیل ادبیات، شعر، سینما، موسیقی و سایر زیرشاخه‌های فرهنگ و هنر شود.

همگرایی و واگرایی فرهنگی روابط بین‌المللی کشورها

قبل از پرداخت به نقش قدرت نرم و دیپلماسی فرهنگی کشورهای فارسی زبان، پرداختن به مبانی این نظریه الزامی می‌نماید. نظریه همگرایی از نظریه‌های مربوط به فرایند تحول، است که از «کلارک کر»^۱ (Kerr, 2003) و همکارانش است. بر طبق این نظریه، صنعتی شدن نیروی عمده شکل دهنده دنیای امروز است که در راستای آن، جوامع، از برخی جهات به یکدیگر شبیه می‌شوند. به عقیده او، «منطق صنعت‌گرایی» باعث می‌شود توسعه اجتماعی، یک سلسله تغییرات معین در نهادهای اجتماعی را پدید آورد. او فرایندهای اجتماعی و اقتصادی کمک کننده صنعتی شدن را نام می‌برد:

- ۱- نظام تولید انبوه از الگوهای منظم و منسجمی پیروی می‌کنند و دامنه وسیعی از مهارت‌های فنی و صلاحیت حرفه‌ای را طلب و تقسیم کار پیچیده‌ای را ایجاد می‌کنند.
- ۲- جوامع صنعتی از جوامع قبل از خود بازترند و میزان تحرک اجتماعی عمودی و جانبی در آنها زیاد است که گرایش به سوی برابری فرصت‌ها در نظام‌های آموزشی و شغلی دارند.
- ۳- بخش بزرگ آموزشی برای انتقال مهارت‌ها و دانش لازم توسعه می‌یابد.
- ۴- این جوامع، کاملاً شهرنشین بوده و اکثریت، جمعیت آنها همراه با نظام پیشرفته ارتباطات، در شهرها زندگی می‌کنند.
- ۵- توافق عمومی در باب ارزش‌های فرهنگی، شامل دنیایی شدن اعتقادات، پذیرش سودمندی علم و تکنولوژی، مخالفت با سنت و پذیرش اصول اخلاق کار وجود دارد.
- ۶- با شبیه شدن جوامع صنعتی به هم و وابستگی متقابل اقتصادی آنها، خطر جنگ کاهش می‌یابد. (گیدنز، ۱۳۸۱: ۷۰۱)

¹ - Clark Kerr

نتیجه‌گیری:

اکنون در دنیایی زندگی می‌کنیم که مقوله فرهنگ اصلی‌ترین دغدغه تمامی جوامع بشری و عمده‌ترین شاخصه مرزبندی و تعیین هویت ملل مختلف جهان شده است. تبادلات فرهنگی در دراز مدت می‌تواند پیش‌داوری‌های فرهنگی، تعصبات و کردارهای قالبی را که معمولاً تعاملات میان فرهنگی را به هیجان آورد کاهش دهد. در رابطه بین دولتی نمی‌توان انتظار داشت که الگوی روابط بین دولتی صرفاً براساس سیاست قدرت و امنیت و یا بر مبنای وابستگی متقابل و همکاری‌های اقتصادی صورت پذیرد اما به فرهنگ و تعاملات فرهنگی بهایی داده نشود. با توجه به مشکلات و مسایلی که در هم‌گرایی در عرصه‌های مختلف ممکن است بوجود آید، صاحب‌نظران معتقدند که در اولین گام برای هم‌گرایی در سطح یک منطقه باید بین دو بازیگر، تعاملات فرهنگی باید مورد توجه قرار گیرد. به اعتقاد اکثر نظریه‌پردازان، هم‌گرایی ارتباطات و تبادل فرهنگی از مهمترین کارکردهایی است که ممکن است زمینه‌ساز هم‌گرایی بیشتر چه در سطح منطقه‌ای و چه سطح جهانی شود و با گسترش ارتباطات فرهنگی نیاز به همفکری و تبادل نظر بیشتر ضرورت پیدا می‌کند و بستر همکاری‌های نوین چه در عرصه فرهنگ و چه در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی پدید می‌آید و این نکته نشانگر جایگاه و اهمیت فرهنگ در گسترش همکاری و همفکری بین دولتهاست. استفاده از ظرفیت‌های فرهنگی در جهت گسترش روابط بین‌الدولی و تشکیل اتحادیه‌های منطقه‌ای بر پایه عناصر فرهنگی مشترک در جهان پس از جنگ سرد و هزاره سوم، ضرورتی انکار ناپذیر است.

کشورهای مختلف جهان با درجاتی متفاوت به اهمیت دیپلماسی فرهنگی پی برده و هر کدام در حد ظرفیت و توان خود برای پیاده کردن آن تمهیداتی اندیشیده‌اند. به باور بسیاری از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل کامیابی و موفقیت در سیاست خارجی به طور عام و در حوزه تغییر چهره و تصویر یک کشور در جوامع دیگر به طور خاص، در گرو استفاده درست از سازوکارها و ابزارهای فرهنگی در چارچوب دیپلماسی فرهنگی است. تلقی منفی و تصویر ذهنی تاریکی که جهانیان از یک کشور یا یک حکومت دارند، تنها در سایه دیپلماسی فرهنگی قابل تغییر و اصلاح است. در کنار به کارگیری مجاری و راههای دیپلماسی رسمی، باید به بزرگراه‌های دیپلماسی فرهنگی توجه کرد و با برنامه‌ریزی حساب شده در حوزه‌های آموزشی، هنری و فرهنگی به ترویج ارزش‌های مطلوب کشور و ملاً تأمین منافع کشور اقدام کرد. تنها با ابزارهایی از جنس فرهنگ می‌توان در عمق باورها و اعتقادات ملتها رسوخ کرد و ائتلاف‌ها و اتحادیهایی پایدار

تعامل فرهنگ و سیاست خارجی در عصر اطلاعات

را در نظام بین‌الملل بنیان نهاد. از این دیدگاه، به کارگیری دیپلماسی فرهنگی را نه تنها برای دستیابی به اهداف فرهنگی بلکه برای نیل به اهدافی با ماهیت سیاسی، امنیتی و حتی نظامی نیز می‌توان تجویز کرد.

منابع فارسی

کتاب

- ۱- احمدی، امیدعلی (۱۳۸۱)، *نخبگان و همگرایی فرهنگی*، مجموعه مقالات دولت، مردم و همگرایی، تألیف: محسن فردرو و اصغر رضوانی، تهران: نشر آن
- ۲- ارسطو (۱۳۸۱) *سیاست*، ترجمه حمید عنایت، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- ۳- استیو اسمیت و جان بایلیس (۱۳۸۳)، *رویکردهای واکنش‌گرا و سازه‌انگاری در نظریه روابط بین‌الملل، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، ترجمه. تهران: انتشارات موسسه ابرار معاصر
- ۴- ایزدی، بیژن (۱۳۷۱)، *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، قم: دفتر تبلیغات اسلامی
- ۵- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۴)، *جهانی‌شدن و هویت از مجموعه مقالات هویت ملی و جهانی‌شدن*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- ۶- توحید فام، محمد (۱۳۸۲)، *فرهنگ در عصر جهانی‌شدن، چالش‌ها و فرصت‌ها*، در کتاب نقش فرهنگ در فرآیند جهانی‌شدن، مولف: علی اصغر کاظمی، تهران: انتشارات روزنه
- ۷- سلیمی، حسین (۱۳۸۳)، *فرهنگ‌گرایی، جهانی‌شدن و حقوق بشر*، چاپ دوم، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
- ۸- رضا صالحی امیری و سعید محمدی (۱۳۸۹)، *دیپلماسی فرهنگی*، تهران: نشر ققنوس
- ۹- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، *روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها*، انتشارات سمت
- ۱۰- کلارک، یان (۱۳۸۲)، *جهانی‌شدن و نظریه روابط بین‌الملل*، ترجمه: فرامرز تقی‌لو، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
- ۱۱- گل محمدی، احمد (۱۳۸۱)، *جهانی‌شدن فرهنگ و هویت*، تهران: نشر نی
- ۱۲- لینکلینتر، اندرو (۱۳۸۵)، *مارکسیسم*، ترجمه: علیرضا طیب، موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
- ۱۳- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت

مقالات

- ۱- اخوان کاظمی، مسعود (۱۳۹۰)، *دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در آسیای مرکزی*، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره تابستان

۲- بهرامی، روح ا... (۱۳۸۱)، تاریخ نگاری ایرانی و هویت ملی، فصلنامه مطالعات ملی، سال چهارم، شماره ۲۹

۳- دهقانی فیروزآبادی، جلال (۱۳۸۹)، تحول در نظریه‌های منطق همگرایی، مطالعات اوراسیای مرکزی، مرکز مطالعات عالی بین‌المللی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی (ویژه همایش مطالعات منطقه‌ای)، سال دوم، شماره ۵

۴- سیمبر، رضا (۱۳۸۸)، ایران و منطق همگرایی در آسیای جنوب غربی: راهبردها و راهکارها در سیاست خارجی ایران، دو فصلنامه تخصصی «پژوهش سیاست نظری»، دوره جدید، شماره پنجم
 ۵- قوام، عبدالعلی، تابستان (۱۳۸۴)، فرهنگ: بخش فراموش شده یا عنصر ذاتی روابط بین‌الملل، فصلنامه سیاست خارجی، سال نوزدهم

پایان نامه

۱- سلیمی، حسین (۱۳۷۸)، تاثیر فرهنگ بر روابط بین‌الملل (با تاکید بر اندیشه حقوق بشر)، پایان نامه دکتری، تهران: دانشگاه تربیت مدرس

منابع انگلیسی:

- 1-Cavaliero, R. E. (1989) ,Cultural Diplomacy: The Diplomacy of Influence, The Round Table
- 2 -Cox, R.w (1996), Toward a Post - Hegemonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy, In: Robert Cox and Timothy J. Sinclair Approaches to World Order (Cambridge: Cambridge University Press)
- 3-Cox, R. W. (1987), Production, Power, and World Order: Social Forces in the Making of History,(New York: Columbia (University Press)
- 4-Chay,Jongsuk (1990),culture and International pelations, (New York ,Praeger Publisher
- 5 -Chafetz, Glenn(1999), the Origins of National Interests, London: Frank Cass
- 6-Cummings, Milton (2003), C. Cultural Diplomacy and the US Government: A Survey. Washington DC: Center for Arts and Culture
- 7 -Louis J,Cantori and Steven L, Spiegel (1970), The International Politics of Regions : A Compareive Approach